



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)





## پیغام عشق

قسمت پانصد و شصت و ششم





خانم حدّاد از کرج



به نام خدا

با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان  
دیوان شمس غزل ۴۸۱، ابیات ۹، ۱۰ و ۱۱ از برنامه ۸۳۲

دلی که نیست نَشُد، روی در مکان دارد  
ز لامکانش برانی که رو، که جای تو نیست  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱

دل ما یعنی مرکز ما اگر عَدَم نشود، یعنی اگر کسی تبدیل به هُشیاری نشود و رویش را به سمت خداوند قرار ندهد، حتماً او سرشار از همانیدگی و باور و غم و درد است، که چنین دلی روی در مکان دارد نه لامکان و از طریق همانیدگی‌ها در زمان و مکان به همه چیز می‌نگرد. اما کسی که از طریق حضور و عدم می‌نگرد چنین شخصی رو به خدا دارد، مرکزش پاک و بی‌آلایش شده، نیست شده، همان عدم، که جایی در مکان ندارد و طبیعتاً خود به خود از مکان و همانیدگی‌ها رانده شده.



اما شخصی که همانیدگی دارد رو به مکان دارد و در دردها و باورها سرگردان و پریشان است و نیاز دارد به گذشته و آینده نگاه کند و در مکان‌ها زندگی را جستجو کند، بانگ می‌زند، ولی بانگ او را دیو می‌شنود، در دنیایی از منیت‌ها و دویی گیر کرده و رانده شده، تنها می‌تواند با فضاگشایی خود را نجات دهد، که هر زمانی که اقدام به این کار کند از این چاه من ذهنی رها می‌شود و دست او گرفته خواهد شد، آن هم توسط خداوند. آن موقع خواهد دید که معشوق یعنی خدا هر لحظه به او بانگ می‌زده، ولی چون در ذهن بوده گوش او گر، چشم او گور بوده که نه می‌شنیده و نه زیبایی‌ها و برکاتش را می‌دیده، بلکه آب گوارای حضور را تبدیل به خون می‌کرده که باعث می‌شده همیشه تشنه باشد، تشنه عشق و نگاه دوست.

گرانه نیست ثنا و ثناگران تو را  
 کدام ذره که سرگشته ثنای تو نیست؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱

برای ستایش کردن و ستایشگرانی که تو را ستایش می‌کنند اندازه و حدی نمی‌توان قائل شد، زیرا همه چیز در عالم هستی مشغول ستایش توست، همه چیز سرگشته گوی تو و مست توست، ولی این من ذهنی نه بلد است و نه می‌خواهد که تو را ستایش کند، آنچه را هم که انجام می‌دهد برای چیزهای آفل و بزرگی خودش و داشته‌هایش است، چون زندگی را در داشته‌ها و باورها و دردها و همانیدگی‌ها می‌داند و می‌ترسد آنها را از دست بدهد. کدام ذره‌ای در این عالم وجود دارد که تو را ستایش نکند؟ هیچ ذره‌ای نیست که با عشق، تو را ستایش نکرده باشد، اما من ذهنی خدای ذهنی‌ای که خودش درست کرده را ستایش می‌کند، اصلاً ستایش کردن را بلد نیست، که اگر بلد بود دیگر منی باقی نمی‌ماند و دویی نبود، بلکه همه یکتایی می‌شد، با شناسایی و فضاگشایی می‌توانیم از این منیت رها شویم و ثناگوی خداوند باشیم.



نظیر آن که نظامی به نظم می گوید  
 جفا مکن که مرا طاقت جفای تو نیست  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱

در این بیت می گوید مانند انسانی که نظم دارد در کارهایش، البته منظور مولانا انسانی است که به حضور رسیده و نظم زندگی بر او حاکم شده است، می گوید جفا مکن، بد عهدی مکن، سرکشی مکن، که دیگر جای جفا کردن و اشتباه کردن برای انسانی که به نظم رسیده باقی نمی ماند.  
 دوباره برنگرد و سرکش مشو، بیدار شو و ثبات داشته باش، باید به اصلت وفا کنی و برگردی و مانند روز آلت در هر لحظه بلی بگویی.

دیگر زمان آن نیست وقتی بیدار و زنده می‌شوی و به اصلت برمی‌گردی، عقب‌گرد کنی و جفا کنی، و دوباره خودت را اسیر همانیدگی‌ها و باورها و دردها کنی، اسیر اشتباهات کنی، مانع‌سازی و مسئله‌سازی و دشمن‌سازی را تجربه کنی، چون زندگی بیشتر از این نمی‌خواهد صبر کند که ما بیدار شویم، او می‌خواهد هرچه زودتر ما را به خودش زنده کند، تا از طریق ما به جهان ارتعاش کند و زیبایی بیافریند و ما را هم زیبا کند. با بله گفتن به اتفاق این لحظه می‌توانیم فضاگشا شویم و شاکر و صابر و پذیرا شویم، تا از بی‌نظمی بیرون آییم و نظامی شویم، یعنی خدایی شویم.

انشالله

با تشکر و احترام  
حدّاد هستم از کرج





خانم نصرت از سنندج



با سلام؛

هر همانیدگی یک جاذبه دارد و به محض اینکه می‌خواهیم فضا را باز کنیم، فضا را می‌بندد. (از فرموده آقای شهبازی در برنامه ۸۸۸)

در این مورد من روی همانیدگی با پول در خودم تمرکز کردم... وقتی در برابر آن فضاگشایی می‌کنم با خصلت حسابگری خود، با منطق می‌خواهد به من حالی کند، که پول کم میارم و نمی‌تونم خرج کنم و می‌خواهد فضا را ببندد و من را می‌ترساند!

در برابر این خصلت حسابگری او من یا می‌تونم مقاومت کنم، و ترس بر من غلبه کند، پس تسلسل افکارم شروع شود... و یا می‌تونم فضا را در برابر خصلت حسابگری او باز کنم و فقط مشاهده‌گر آن باشم و آن را ناشی از ترس توهمی و از وجود توهمی من ذهنی بدانم... و آن ترس و توهم را «لا» کنم و بدانم من آن ترس و توهم نیستم، بلکه از جنس فضای گشوده شده اطراف آن هستم. و این را هر روز در مورد دردهای ناشی از خصلت‌های من ذهنی‌ام تمرین کنم. آنگاه تسلسل افکارم بخوابد و در فضای گشوده شده احساس امنیت، قدرت، عقل و هدایت بکنم.



افکن این تدبیر خود را پیش دوست  
گرچه تدبیرت هم از تدبیر اوست

کار آن دارد که حق افراشته است  
آخر آن روید که اول کاشته است


-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۰۶۰ و ۱۰۶۱

تسلیم و فضاگشا باش. به خصلت‌های من ذهنی‌ات با حضور ناظر نگاه کن و بی توجه باش... تو به عنوان من ذهنی نمی‌توانی تدبیری برای رهایی از آنها داشته باشی. درد هشیاران را پذیرا باش! درد را به صورت هشیاران، هشیاری که دارد آزاد می‌شود، می‌کشد و صبر تو در برابر این درد آن هشیاری را آزاد کرده و به هشیاری ناظر می‌پیوندد؛ و هشیاری ناظر روز به روز تیزتر و وسیع‌تر می‌شود و شناسایی بیشتری انجام می‌دهی. در فضای گشوده شده که از عدم مقاومت تو به وجود می‌آید، زندگی کار می‌کند و کشت اول را برای تو از زیر کشت ثانویه که ناآگاهانه کاشتی، بیرون می‌آورد.

هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر  
دامن آن نفس کش را سخت گیر

چون بگیری سخت آن توفیق هُوست  
در تو هر قوت که آید جذب اوست

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۵۲۸ و ۲۵۲۹

ظل پیر مولانا و سایر بزرگان هستند. همراه با ابیات مولانا و انرژی که از ابیات مولانا و همراهی با گنج حضور از ما جاری می‌شود، بسیار می‌تواند به ما کمک کند، و باید متعهدانه، با تمرکز روی خود، آنها را پیگیری کنیم؛ و این تعهد و ادامه راه، نیز از توجه زندگی به ما است. هر شناسایی که در خود می‌کنیم از جذب زندگی به وسیله عدم کردن مرکزمان بوجود می‌آید و باید شکرگزار زندگی باشیم .

با تشکر،

-نصرت، سنندج





خانم دیبا از کرج



به نام خدا

با کمک ابیات مولانا و تیشه صبر و شکر و پرهیز، راه آسمان درون را باز کنیم تا از روزن این لحظه با یکتایی عبور کنیم.

گر فراق بنده از بد بندگی است  
چون تو با بد بد کنی پس فرق چیست؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۴

ما امتداد خدا هستیم که با چیزهای دنیا همانیده شدیم و بندگی خدا را فراموش کردیم، در این فراق ما درد می کشیم و درد پخش می کنیم، با کمک ابیات مولانا می توانیم از توهم دردها نجات پیدا کنیم و با حضور ناظر در مقابل من‌های ذهنی که به ما سم و درد تزریق می کنند فضا باز کنیم.



تو را تا کوه هستی پیش باقی  
جواب لفظ «آرنی» «لن ترانی» است  
-شیخ محمود شبستری، گلشن راز

تا وقتی سر من ذهنیات را جدی می‌گیری، مرکزت مثل کوهی از تکبر، کینه، خشم، ترس، حرص و حسد سفت  
و سخت می‌شود و جواب زندگی به تو این است که تا مرکزت را خالی نکنی روی مرا هرگز نخواهی دید.

هر که را دل پاک شد از اعتلال  
آن دعایش می‌رود تا ذوالجلال  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۵

آن کسی که دلش را از هزاران بیماری همانیدگی مثل ترس، خشم، قضاوت، توقع داشتن و مقایسه کردن و یا  
پندار کمال و من می‌دانم پاک کند، هشیاری‌اش آرام یافته و راضی و مرضی می‌شود آنگاه دعایش به عرش اعلا  
و جلال و شکوه عالم می‌رسد.

نوازش‌های عشق او، لطافت‌های مهر او  
رهانید و فراغت داد، از رنج و نَصَب ما را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱

در برابر سختی‌ها و ناملايمات زندگی با تیشه حضور، فضا باز کنیم و شکر کنیم تا در آغوش عدم مورد نوازش و لطف زندگی قرار بگیریم، تا من ذهنی نتواند ما را به زیر سلطه دردهایش بکشد، با صبر و شکر و پرهیز ما در امنیت فضای عدم، فارغ از دردها و رنج‌ها هدایت می‌شویم.



یادتان ناید که روزی در خطر  
دستان بگرفت یزدان از قدر  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۴

فراموش نکنیم که خدای یزدان دستان ما را گرفت و ما را از مراحل خطرناک و گذرگاه‌های سخت زندگی نجات داد، پس با سپاسگزاری و اجرای قانون جبران قدر فرصت‌های دوباره زندگی را که به ما هدیه داده شده است بدانیم.

از کجا آمده ام، آمدنم بهر چه بود؟  
به کجا می‌روم؟ آخر نمایی وطنم  
-خیام، رباعی شماره ۱۱

پا رهاند روبهان را در شکار  
و آن ز دم دانند روباهان غرار  
\*- غرار = غفلت و نادانی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۷

روباه غافلی که از شکار جسته، آزادی خود را مدیون دُمش می‌داند، نه پاهایش، او نمی‌داند که تکبر به دُمش او را به تله می‌اندازد، روباه منِ ذهنی ما، به پول و مقام و سوادش می‌نازد و پای هُشیاریش را که قائم بر زندگیست نمی‌بیند و برای همین به دام‌های خطرناک دنیا می‌افتد.



حیلۀ باریک ما چون دُم ماست  
 عشقها بازیم با دُم چپ و راست  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۱

فکرهای باریک و حساب شده ما با من ذهنی مثل دُم روباه، ما را به دام می اندازد، مرکزی که انباشته همانیدگی است، با باورها و دردها و فکرهایش عشق بازی می کند و نمی بیند که در اصل، عشق به زندگی را باخته است.

دل و جان به آب حکمت ز غبارها بشوید  
 هله تا دو چشم حسرت، سوی خاکدان نماند  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱

با فضاگشایی و سپاسگزاری، آب حیات از چشمۀ عشق و خرد به جان ما جاری می شود و غبارهای همانیدگی که مرکز ما را آلوده کرده است را می شوید، با آگاهی؛ با زندگی آشتی کنید تا با چشمانی پر از حسرت این خاکدان را ترک نکنید.

جز نَفَخْتُ که آن ز وهاب آمده است  
روح را باش، آن دگرها بیهده است  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۴

نَفَخْتُ گفت خداوند و دم ایزدی را در روح انسان جاری کرد، پس با فضاگشایی از جنس جسم و اتفاقها نشویم و از آنها عبور کنیم، زیرا همه آنها فانی و از بین رونده هستند؛ تنها روح است که جاودانه و باقی است.

تا نَفَخْتُ فیه من روحی ترا  
وارهاند ز این و گوید: برتر ا  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۳

خدا روحش را در انسان دمید و به او جان و اراده آزاد داد، تا با اختیار و انتخاب خود هشیاری جسمی را از تله همانیدگی‌ها آزاد و رها کند و به سوی تعالی که هشیاری حضور است بالاتر بیاید.



قل تعالوا آیتيست از جذب حق  
ما به جذبۀ حق تعالی می‌رویم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷۴

این بیت اشاره به سوره انعام قرآن دارد و طبق قانون جذب ما هر لحظه به سوی تعالی و خدائیت کشیده می‌شویم، اگر مقاومت کنیم و فضا را ببندیم مسیح و هُشیاری حضور از ما زاده نمی‌شود.

راه حق تنگست چو سمّ الخياط  
 ما مثال رشته يکتا می‌رویم  
 \*سمّ الخياط = سوراخ سوزن  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷۴

راه حقیقت روزن این لحظه و یکتایی است، یکی من، یکی تو و یکی خدا نیست، هر انسانی که با فضاگشایی خدائیت را لبیک بگوید می‌تواند مثل نخ از سوراخ سوزن که روزن این لحظه است رد شود. هر چند من‌های ذهنی می‌گویند کدام خدا؟ زیرا خدا را در بیرون خویش می‌جویند، آیا رشته‌ای که دوسر دارد از سوراخ سوزن رد می‌شود؟ پس باید سرِ منِ ذهنی را صفر کنیم تا به یکتایی و خرد زندگی برسیم.

با سپاس از برنامه گنج حضور و عاشقان راه حقیقت 🙏  
 دیبا از کرج





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۸۰ غزل ۲۸۳۴ و ابیات انتخابی  
به نام خداوند عشق

به مبارکی و شادی بستان ز عشق جامی  
که ندا کند شرابش که کجاست تلخکامی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴



در این برنامه و غزل مولانای عزیز فراخوان و دعوت همگانی ارتباط و اتصال مجدد انسان را، همراه با ندا و صدای بلند آسمانی و ملکوتی که همان وحدت او با زندگی و عشق جاودانه درون است بیان می کند، که چرا بی عشقی وجودش را نامبارک و ناشاد کرده است و تلخکام؟ و چرا جنس اولیه خود را که همان عشق است و با آن همانیده، نمی شناسد؟ و نمی خواهد جام الست شراب الهی را دریافت نماید؟ و این تلخکامی و نامبارکی از چیست؟

قبل از ورود به این جهان مادی سراسر عشق بودیم و بعد از ورود به این جهان قرار بود کوتاه مدت برای تجربه کردن جدایی و رشد و ریشه داری و قدرت تشخیص و تقویت اراده آزاد در ذهن همانیده گردیم. ولی گویا این مسیر را به درازا کشاندیم و وضعیت ها و اتفاقات که بازی زندگی هستند را قطب کردیم و دشمن سازی را شروع، و اولین کسانی که در رأس این قطب قرار گرفتند فرزندان و همسرمان بود که می خواستیم مطابق میل و نظر ما زندگی کنند؛ و از اینجا بود که شراب های پی در پی عشق و زندگی را به همراه پیغام های بیدار کننده اش پس زدیم و نگرفتیم. و اوقات تلخی مان نسبت به زندگی گسترش یافت و نورافکن را از روی خود برداشتیم، و فکرهای پیش ساخته را برایمان ساختیم، و با آنها همانیده شدیم، و هشیاری خالص و مرکز عدم خود را پر از انباشتگی ها کردیم و غافل از اینکه مانند حرف الف لخت و عریانیم.

چون الف چیزی ندارم ای کریم  
جز دلی دلتنگ تر از چشم میم  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

و در من ذهنی در عالم محدودیت و حساست فرو رفتیم و مانند میم چشم تنگ و حسود و دچار کمیابی اندیشی شدیم.

خود ندارم هیچ به سازد مرا  
که ز وهم دارم است این صد عنا  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

و به خود هزاران درد و رنج را اضافه کرده و با این افزودنی‌ها و انباشتگی‌ها دچار توهم در چیزها شدیم، درحالی که اگر این افزودنی‌ها از ما گرفته شود، دوباره اتصال مجدد و وحدت خود را با خداوند و زندگی به دست خواهیم آورد، چرا که تنها مشتری و خریدار این افزودنی‌ها و هم هویت شدگی‌ها خداوند و زندگی می‌باشد.



مشتری ماست الله اُشتری  
از غم هر مشتری هین برتر اُ  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

و باید به هوش و بیدار باشیم که از غم مشتریان فاقد اعتبار بالاتر بیاییم تا در همین لحظه بهشت برین الهی را دریافت نماییم.

اشاره دارد به: آیه، ۱۱۱ سوره توبه  
«خداوند جان و مال مومنان را به بهای بهشت خریده است.»

خنک آن دلی که در وی بنهاد بخت تختی  
خنک آن سری که در وی می ما نهاد کامی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

و خوشا به سعادت کسانی که: خداوند همانیدگی های آنها را خریداری کند و فضای گشوده شده که همان خوش اقبالیت را در مرکزشان مستقر نماید، و این بخت و اقبال الهی است که انعکاسش در بیرون برایشان اتفاقات خوبی را رقم می زند، و خوشا به سعادت کسانی که، می زندگی آنها را به شادکامی و شادی بی سبب و برکات عشقش می رساند و آنها را سیراب می کند.



ازین اقبالگاه خوش، مشو یکدم دلا تنها  
 دمی می نوش باده جان و یک لحظه شکر می خا  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴

از این مرکز عدم برای یک لحظه هم که شده خود را جدا مساز، تا همواره برکات عشق و خرد زندگی را دریافت  
 نمایی.

به میان دلخ مستی به قمار خانه جان  
 بر خلق نام او بد، سوی عرش نیکنامی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

و خوشا به سعادت کسانی که: در قمارخانه جان بسر می برند و هر لحظه جان همانیده خود را با مرکز عدم برای  
 زنده شدن به خداوند می بازند، آنان مردمانی هستند که نزد مردم عامی و معمولی جامعه که من ذهنی دارند بد  
 نام می باشند، در حالی که در پیشگاه خداوند خوش نامند و نیکنام.

راضیم من، شاکرم من ای حریف  
این طرف رسوا و پیش حق شریف

پیش خلقان خوار و زار و ریشخند  
پیش حق محبوب و مطلوب و پسند  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۰۷۷ و ۱۰۷۸

و آنان کسانی هستند که راضی به رضای خداوند و شاکر و سپاسگزارند، و برایشان هرگز مهم نیست که مردم در مورد آنها چه می‌اندیشند؟ و چه ایرادی از عملکردشان می‌گیرند؟ مهم این است که نزد پروردگار مطلوب و مورد پسند واقع شوند.

خنک آن قماربازی که بباخت آنچه بودش  
 به نماند هیچش الا هوس قمار دیگر  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۵

و خوشا به سعادت کسانی که: هر چه همانیدگی دارند در راه زنده شدن به خداوند می‌بازند و تنها هوس و میل آنها این است، که قمارهای بیشتری انجام دهند و خود را با چیزهایی که خلق می‌کنند همانیده نمی‌سازند و اگر در این زمینه مردم با آنها به دشمنی برخاستند نور افکن خود را قوی‌تر می‌کنند و تسلیم را بی‌عملی نمی‌دانند چرا که تسلیم رسالت و مسئولیت بیداری روحانی آنها را دو چندان می‌کند، که فعالانه و هشیارانه باید به کار کردن روی خود ادامه بدهند.



این دم ار یارانت با تو ضد شوند  
و ز تو برگردند و در خصمی روند

هین بگو: نک روز من پیروز شد  
آنچه فردا خواست شد امروز شد

ضد من گشتند اهل این سرا

تا قیامت عین شد پیشین مرا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات، ۱۵۰۳ الی ۱۵۰۵

و در نتیجه حال می آموزم که: اگر دوستانم در راه زنده شدن به خداوند با من دشمن شوند و از من روی گردان و بگویند که لیاقت دوستی با ما را نداری نباید ترس و نگرانی را به خود راه بدهم چرا که زمان پیروزی فرا رسیده است و هم اکنون این لحظه قیامت زنده شدن من به خداوند است.

گر تو مُقامر زاده ای در صَرفه چون افتاده‌ای؟  
 صرفه گری رسوا بُود، خاصه که با خوب ختن  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۵

و حال می آموزم که: من فرزند قمار باز یعنی خداوند هستم و خداوند با هیچ یک از مخلوقاتش خود را همانیده  
 نمی سازد و همواره در خلق چیزهای جدید می باشد پس چرا خود را در همانیدگی ها خسیس و گدا صفت  
 ساخته ام؟ و حاضر نیستم که آنها را به زیبا روی خُتنی که خداییت درون و زنده شدن به اوست را بدهم و در این  
 راه قمار کنم؟



همه خلق در کشاکش، تو خراب و مست و دلخوش  
 همه را نظاره می کن، هله از کنار بامی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

و می آموزم که: وقتی از روی همانیدگی ها بلند می شوم و به سطح بالاتری می روم، به صورت ناظر آرام از کنار بام به جهان هستی نگاه کنم و به کشاکش و درگیرهای مردم که سر همانیدگی ها و دردها و باورهایشان با هم در جنگ و ستیز هستند از آنها تقلید نکنم و به کار کردن روی خودم ادامه دهم.  
 و می آموزم که: به خودم احترام بگذارم و ارزش قائل شوم چرا که من امتداد خداوند هستم، و همواره خودم را زیر نور افکن خودم قرار دهم.

و می آموزم که، بدون کلید فضاگشایی در من ذهنی باز نمی شود، و تسلیم بی عملی نیست بلکه فعالانه و هشیارانه و هوشمندانه کار کردن روی خود است که خرد الهی را می توانم با فضای گشوده شده، در چهار بُعد جاری سازم و هر چه دید نظرم، بیناتر شود درد کشیدن های هشیارانه ام بیشتر می گردد.  
 و می آموزم که، مانند سایر مردم به دردهایم عادت نکنم و خود را از آنها رها سازم و هویت و شخصیت نگیرم، و با هر چیزی همانیده نشوم، چرا که حرص و حسد از عوارض همانیدگی ها می باشد.



سایه خود از سر من بر مدار  
بیقرارم، بیقرارم، بیقرار  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۲

و خداوندا:

سایه فضاگشایی و عملکرد داشتن را از من دور مساز، چرا که من بی قرار و بی تاب و مشتاق آن فضای گشوده شده و زنده شدن به تو هستیم. فقط انبساط است که می تواند مرا به آرامش و سکون و قرار برساند.

با پر بلی بلند می پر  
 چون محرم گلشن الستی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۴۱


و می آموزم که: این لحظه فضا را باز کنم و به اتفاق این لحظه بله بگویم و اتفاقات را جدی نگیرم، و خود را به عنوان زندگی شناسایی کنم و مرکز را عدم سازم، چرا که از همان ابتدا محرم گلشن روز الست می باشم و خداوند از من پیمان گرفته است، که:

«الست بریکم قالوا بلی» آیا من پروردگارتان نیستم؟  
 و ما گفتیم: «آری» اشاره دارد به: سوره اعراف، آیه ۱۷۲

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است  
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.  
خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.  







با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)